

رمون کـنو

زازی درمترو

ترجمه مهسا خیراللهی
(رمان)



یادداشت مترجم

رمون کنو ۲۱ فوریه ۱۹۰۳ در لو آور^۱ فرانسه به دنیا آمد و تا دوران دبیرستان در همان شهر بود. از کودکی به ادبیات و ریاضیات علاقه داشت و در هفده سالگی برای تحصیل در رشته فلسفه به دانشگاه سوربن رفت. در سال ۱۹۲۴، پس از پایان دوران سربازی، همراه با آندره برتون^۲، ژاک پرور^۳، ایو تانگی^۴ و مارسل دوئامل^۵ گروه سوررئالیستی خیابان شاتو^۶ را تأسیس و در همین دوران نوشتن را آغاز کرد. روابط دوستانه او با برتون تا جایی پیش رفت که، چهار سال بعد، کنو با خواهرزن آندره برتون ازدواج کرد. به مرور زمان، کنو دریافت که مکتب سوررئالیستی دست و پایش را در نوشتن بسته است، و با گروه اختلاف نظر پیدا کرد، تا جایی که رابطه اش را نخست با برتون و بعد با تمام اعضای گروه قطع کرد. پس از دوره ای که به کارهای مختلفی برای گذران زندگی مشغول بود، در سال ۱۹۳۳ اولین اثر خود را با نام *علف هرز*^۷ نوشت. این اثر همزمان نگاهی شوخ طبعانه و بدبینانه به دنیا داشت و پاراگراف ها و اتفاقات داستان بر اساس منطق ریاضی شکل گرفته بود. پس از نگارش چند اثر دیگر، نام کنو در محافل ادبی پاریس بر سر زبان ها افتاد و او به عنوان مترجم و ویراستار در انتشارات گالیمار^۸ مشغول به کار شد.

1. Le Havre

3. Jacques Prévert

5. Marcel Duhamel

7. *Le chiendent*

2. André Breton

4. Yves Tanguy

6. La rue du Château

8. Gallimard

رمون کنو قبل از جنگ جهانی دوم رمان‌هایی چون دهان سنگ^۱ و آخرین روزها^۲ و مجموعه شعر بلوط و سگ^۳ را منتشر کرد. در دوران جنگ، برای مدت کوتاهی مجبور به ترک پاریس شد، ولی همچنان به‌عنوان ویراستار و روزنامه‌نگار کار می‌کرد تا در دوران مقاومت بتواند زندگی خود را بگذراند. بعد از جنگ، در کافه‌های هنرمندان پاریس در خیابان سن ژرمن دپره^۴ رفت‌وآمد داشت و از این طریق با بوریس ویان^۵ روابط دوستانه برقرار کرد. دور از روی^۶ و ما همیشه با زن‌ها خوب هستیم^۷ از جمله رمان‌هایی بودند که او در این دوران نوشت. در سال ۱۹۴۷ یکی از معروف‌ترین آثارش با نام تمرین در سبک^۸ را نوشت، کتابی خلاقانه با مایه طنز، که اتفاقی ساده در پاریس را به نودونه شیوه متفاوت بیان می‌کند، از شیوه‌های شناخته‌شده مانند روایت در زمان حال، روایت در گذشته ساده، استعاره، نقیضه، شعر آزاد و مانند آن گرفته تا شیوه‌هایی که کمتر در ادبیات به کار می‌روند، مانند نگارش با موضوعات جانورشناسی، هندسه و رنگ‌شناسی. کنجکاو کنو او را از ادبیات فراتر برد و در انجمن ریاضیات فرانسه و کولژ دو پاتافیزیک^۹ عضو شد. گوشه‌هایی از علاقه او به این امور را می‌توان در رمان یکشنبه زندگی دید. در سال ۱۹۵۹، زازی در مترو^{۱۰} کنو را به شهرت رساند و جایزه ادبی طنز سیاه^{۱۱} را برایش به ارمغان آورد. در این رمان او با طنزی بی‌پروا دختر بچه‌ای شهرستانی را به تصویر می‌کشد که قصد کشف پاریس را دارد.

در سال ۱۹۶۰، کنو برای دنبال کردن تحقیقات زبانی و ریاضی خود، به همراه فرانسوا لولیونه^{۱۲}، گروه اولپو^{۱۳} را تأسیس کرد. گروه اولپو فقط محفلی ادبی نبود، بلکه سعی داشت از مفاهیم سنتی ادبیات فراتر رود و با کمک ریاضیات زبانی جدید

1. *Gueule de pierre*

3. *Chêne et chien*

5. Boris Vian

7. *On est toujours trop bon avec les femmes*

9. Collège de Pataphysique

11. L'Humour noir

13. Oulipo

2. *Les derniers jours*

4. Saint-Germain-des-Prés

6. *Loin de Rueil*

8. *Exercices de style*

10. *Zazie dans le métro*

12. François le Lionnais

خلق کند. یک سال بعد از تأسیس گروه، کنویک صد میلیارد شعر^۱ را نوشت. برای خواندن این اثر شاعرانه خواننده می‌بایست با شاعر مشارکت می‌کرد و مصراع‌های موجود در هر صفحه کتاب را با مصراع‌های صفحات دیگر ترکیب می‌کرد. در هر صفحه چهارده مصراع است، و هر مصراع روی بریده‌نوازی نوشته شده و خواننده می‌تواند مصراع هر صفحه را با مصراعی از صفحه‌ای دیگر ترکیب کند و بی‌نهایت شعر به وجود آورد. تسلط کنو بر زبان فرانسه در آن‌جا نمایان می‌شد که وزن و قافیه همه مصراع‌ها با هم سازگار درمی‌آمد.

رمون کنو رمان‌های گل‌های آبی^۲ و پرواز ایکار^۳ را در اواخر دوران نویسندگی‌اش نوشت، یعنی سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۸. او در گل‌های آبی زمان خطی را شکست و اتفاقات و شخصیت‌هایی خلق کرد که خواننده واقعی یا خیالی بودن‌شان را در نمی‌یافت و با آن‌ها به دنیایی شگفت در دوره‌های مختلف تاریخی می‌رفت. پرواز ایکار هم داستان نویسنده‌ای است که در میانه نوشتن کتابش یکی از شخصیت‌های داستانش از میان صفحات کتاب پرواز می‌کرد. در دو رمان آخر، به‌خوبی مشخص شد که ذهن نویسنده از قید و بندهای دنیای واقعی و تعریف معمول زمان و مکان و انسان رهاست. کنو، پس از مرگ همسرش در سال ۱۹۷۲، برای مدتی فعالیت‌های خود را قطع کرد و کم‌کم وضعیت سلامتی خودش هم رو به وخامت رفت. او در ۲۵ اکتبر ۱۹۷۶ بر اثر سرطان ریه در پاریس درگذشت. کنو در دنیای ادبیات به معمایی حل‌نشده می‌ماند. او توانست با ترکیب ریاضیات، منطق و ادبیات آثاری متنوع و سرشار از طنز خلق کند.

زازی در مترو در سال ۱۹۵۹ منتشر شد و در زمره آخرین رمان‌های کنو به حساب می‌آید که با آن به شهرتی جهانی رسید. ایده اولیه نویسنده رمانی پلیسی بود اما، در عمل، به داستانی کم‌دی‌فانتزی تغییر شکل یافت، هرچند ردپای ماجراهای پلیسی در بخش‌های مختلف کتاب به چشم می‌خورد. زازی دختر بچه‌ای است که زبانی تلخ دارد و خویی تند و سری پر سودا و دلی بی‌باک

1. Cent mille milliards de poèmes

2. Les fleurs bleues

3. Le vol d'icare

که سعی می‌کند خودش را آدم‌بزرگ و پوست‌کلفت نشان دهد. مادرش او را برای دو روز به دایی‌اش در پاریس می‌سپارد تا دلگرم از امن بودن جای دخترش کمی خوش بگذرانند. زازی دخترکی است چنان ساده که فقط شوق سوار شدن به مترو دارد و در عین حال آن‌قدر تخس که در پاریس آشوب به پا می‌کند و ماجراهایی فراتر از تصور را با آدم‌هایی که به عمرش ندیده به وجود می‌آورد.

در این رمان، کنو از زبان و گفتار عامیانه مردم پاریس در اوایل دهه ۱۹۶۰ بهره می‌برد، هر چند که خودش را به کلمات موجود در زبان فرانسه محدود نمی‌کند و با حرکتی بدیع، در چندین مورد، کلمات جمله‌ها را به هم می‌چسباند و آن‌ها را بدون فاصله و فقط بر اساس حروف شنیداری می‌نویسد. با این شیوه، او لحن کتاب را روان‌تر و تندتر می‌کند تا به سرعت اتفاقات داستان نزدیک‌تر بشود. روند سریع اتفاقات، پیش‌بینی‌ناپذیر بودن جریان رمان، زبان بدیع و طنز مداومی که نه فقط در کلام شخصیت‌ها، بلکه در ظاهر و حرکات‌شان نیز وجود دارد، زازی در مترو را به شاهکار رمون کنو بدل کرد. شهرت رمان باعث شد تنها یک سال بعد از چاپ کتاب، لویی مال^۱ (۱۹۳۲-۱۹۹۵) با اقتباس از کتاب، فیلم زازی در مترو را با بازی کاترین دومونزو^۲ و فیلیپ نوآره^۳ بسازد و منتقدان آن را نمونه‌ای کامل از سینمای دادائستی فرانسه به شمار آورند.

مهسا خیراللهی

زمستان ۱۴۰۱

گابریل^۱ با خودش کلنجار رفت که این بوی بد از کجایم آید^۲. باور نکردنی است، انگار هیچ وقت دوش نمی گیرند. در روزنامه نوشته بودند که یازده درصد آپارتمان های پاریس حمام ندارند. از این خبر تعجب نکردم، چون بدون حمام هم می شود خودت را بشوری. همه این هایی که این جا اطرافم ایستاده اند، قرار نیست برای این که تمیز باشند کار شاقی بکنند. تازه، خودم نخواستم که این جا وسط کثیف ترین آدم های پاریس باشم. دلیلی ندارد. اتفاقی این همه آدم بدبو یک جا جمع شده اند. نمی شود فرض کرد که آدم های ایستگاه اوسترلیتز^۳ از آدم های ایستگاه لیون^۴ بدبو تر باشند. نه واقعاً، دلیلی ندارد. به هر حال چه بوی بدی.

گابریل دستمال ابریشمی بنفشی از آستینش درآورد و با آن دماغش را تمیز کرد. زن مسنی با صدای بلند گفت: این چه بوییه؟ زن از خود راضی نبود و نمی خواست با این حرف خودی نشان بدهد، فقط می خواست به بوی گابریل اشاره کند. گابریل با حاضر جوابی گفت: مادر من، این عطر باژبوزه، مارک از فیور^۵.

1. Gabriel

۲. نویسنده گاهی اوقات جملات را به هم می چسباند و آن ها را به شکلی می نویسد که انگار یک کلمه اند (مثلاً: Doukipudonktan :D'où qu'il pue donc tant). ما در این موارد از نیم فاصله استفاده می کنیم.

3. Austerlitz

4. Lyon

5. Barbouze

6. Fior

زن نق نقو ادامه داد: نباید بذارن ملت این جورى فضا رو بدبو کنن.
 — اگه درست فهمیده باشم، مادر جان، لابد فکر می کنی بوی طبیعی بدنت
 از گل رز هم بهتره! خب، اشتباه می کنی مادر من، اشتباه می کنی.
 زن مسن به مرد قدکوتاهی که کنارش بود و لابد طبق قانون اجازه داشت با او
 بخوابد، گفت: شنیدی چی گفت؟ شنیدی این گنده بک چطور بهم بی احترامی
 کرد؟

مرد قدکوتاه به قدوقامت گابریل نگاهی انداخت و با خودش فکر کرد عجب
 مرد تنومندی. البته تنومندا آدم های خوبی هستند و هیچ وقت از قدرت شان
 سوءاستفاده نمی کنند، چون با این کار دقیقاً برعکس به نظر می رسند، یعنی
 ترسو. پس ناگهان داد زد: هی گوریل، چقدر بو می دی.

گابریل آه کشید. باز هم می خواستند پایش را به دعوا باز کنند و همین حالش
 را به هم می زد. از ابتدای خلقت قصه همین بوده. تا بوده همین بوده. گابریل با
 خودش گفت که تقصیر این مرد نیست. پایش می افتاد، ضعیف ها هم بقیه را آدم
 حساب نمی کردند. با این حال، آن مگس را داخل آدم حساب کرد.

گابریل گفت: دوباره بگو ببینم چی گفتی؟

مرد قدکوتاه که از واکنش گابریل تنومند جا خورده بود، یک آن حرفش را
 مزه مزه کرد و این طور جواب داد: چی رو دوباره بگم؟

مرد قدکوتاه به همین حد از واکنش خودش قانع بود. ولی زن درشت هیکل
 ول کن نبود، دولا شد و با صدای بلند و جمله ای برق آسا و هفت بخشی گفت:
 همینى رو که الان گفتی داره می گه دیگه...

مرد قدکوتاه بیشتر ترسید. حالا نوبت او بود که برای خودش سپر کلامی
 درست کند. اولین جمله ای که به ذهنش رسید این بود: اول از همه، به تون اجازه
 نمی دم «تو» خطاب کنین.

گابریل خیلی ساده جواب داد: اسهال.

و دستش را طوری بالا برد که انگار می خواهد به طرف سیلی بزند. مرد

قدکوتاه بدون ذره‌ای مقاومت افتاد روی زمین و خودش را لابه‌لای پاهای ملت گم‌وگور کرد. نزدیک بود بزند زیر گریه، ولی خوشبختانه قطار وارد ایستگاه شد و مختصات تغییر کرد. نگاه جمعیتِ معطر به سمت مسافرانی چرخید که پیاده می‌شدند. تاجرهای راه خود را از میان جمعیت باز کردند، با سامسونت‌هایی که همه وسایل‌شان را در آن‌ها جا داده بودند، با حالتی که انگار بهتر از همه می‌دانند چطور باید سفر کرد.

گابریل به انتها نگاه کرد. آن‌ها حتماً عقب هستند. زن‌ها همیشه عقب می‌مانند. ولی نه، ناگهان یک بچه ظاهر شد و به گابریل گفت: من زازی^۱ ام. شرط می‌بندم تو دایی گابریلی.

گابریل مثل نجیب‌زاده‌ها رفتار کرد و جواب داد: خودمم. من دایی‌تم. دختر بچه خندید. گابریل لبخند مؤدبانه‌ای تحویل داد، او را بغل کرد، صورتش را تا دم صورت خودش بالا آورد و بوسید. بعد از این که دخترک هم او را بوسید، زمینش گذاشت.

بچه گفت: اصلاً بوی خوبی نمی‌دی.

گابریل قوی‌هیکل هم توضیح داد: عطر بازبوزه، مارک فیور.

— بعداً یه کم هم پشت گوش‌های من می‌زنی؟

— این عطر مردونه‌ست.

ژان لالوشیر^۲ هم بالاخره رسید و گفت: محموله رو دیدی؟ می‌خواستی ازش نگهداری کنی، خب، بیا تحویل بگیر.

گابریل گفت: ردیفه.

— می‌تونم بهت اعتماد کنم دیگه؟ آخه می‌دونی، نمی‌خوام همه فامیل بهش نظر داشته باشن.

— عزیزم، امان بده، تازه همین الان از قطار پیاده شدی.

- به هر حال نمی‌خوام دوباره شروع بشه.
- خیالت راحت.
- خب پس. قرار مون باشه پس فردا، همین جا، قطار ساعت هفت.
- تو قسمت خروجی.
- ژان لالوش^۱ که حالا دیگر با معشوقش سرگرم شده بود، گفت: ردیفه. راستی زنت خوبه؟
- ممنون. نمی‌آی به مون سر بزنی؟
- وقت نمی‌شه.
- زازی گفت: وقتی معشوق پیدا می‌کنه همین جوری می‌شه دیگه. بی خیال خانواده می‌شه.
- خدا حافظ عزیزم، خدا حافظ گابی^۱.
- این را گفت و زد به چاک.
- زازی اظهار نظر کرد که: عاشق شده.
- گابریل شانه بالا انداخت و حرفی نزد. بعد چمدان زازی را برداشت و گفت: بزنی بریم.
- و هر چیزی سر راهش بود به چپ و راست هل داد و راه را باز کرد. زازی هم پشت سرش می‌دوید.
- زازی بلند گفت: دایی، سوار مترو می‌شیم؟
- نه.
- چرا خب؟
- زازی ایستاد. گابریل هم ایستاد، برگشت، چمدان را زمین گذاشت و توضیح داد: خب آره، ولی امروز نه، نمی‌شه. آخه اعتصابه.
- اعتصاب؟

— درست شنیدی، اعتصاب. مترو، وسیله نقلیه پاریسی‌ها، حالا زیر زمین خوابیده، چون کارمندهایی که به مردم بلیت می‌فروختن خودشان دیگه کار نمی‌کنن.

زازی داد زد: کثافت‌ها. الاغ‌ها. چرا باهام این کار رو کردن! گابریل کاملاً بی طرفانه جواب داد: اون‌ها این کار رو با تو نکردن. — اصلاً به من چه. بالاخره که سر من اومده، حیف، چقدر خوشحال بودم می‌رم متروسواری. لعنتی. گه. گابریل که حرف‌هایش گاهی رنگ و بوی منطقی می‌گرفت، گفت: باید منطقی باشی.

بعد کمی مهربان شد و ادامه داد: تازه باید عجله کنیم. شارل^۱ منتظره. زازی که کفری شده بود، داد زد: آهان! می‌شناسمش. تو خاطرات ژنرال ورمو^۲ اسمش رو دیدم.

— نه، نه، اون رفیقمه، تاکسی داره. به خاطر اعتصاب ازش خواستم بیاد دنبال مون، فهمیدی؟ حالا دیگه بریم.

بعد با یک دست چمدان و با دست دیگر زازی را گرفت. شارل منتظر نشسته بود و داشت در یک هفته‌نامه مطلبی درباره عاشقان دل‌شکسته می‌خواند. شارل سال‌های سال به انتظار نشسته بود بلکه بتواند چهل و پنجمین سال زندگی‌اش را با کسی شریک شود. ولی به نظر شارل همه زن‌ها — درست مثل همین زن‌هایی که در هفته‌نامه شکوه و شکایت می‌کردند — یا خیلی کودن هستند، یا بدترکیب، یا خائن، یا موذی. خلاصه بوی گندشان را از پشت کاغذها هم حس می‌کرد.

شارل با دقت هفته‌نامه را زیر باسنش قایم کرد و بدون این‌که به زازی نگاه کند، گفت: سلام کوچولو.

زازی هم گفت: چه لگنیه ماشینش.
 گابریل گفت: سوار شو، بی ادبی هم نکن.
 — گه تو ادب.

شارل دنده را جا انداخت، فرمان را چرخاند و گفت: خواهرزادهت عجب
 جونوریه.

گابریل یک‌دستی، ولی با احتیاط، زازی را به صندلی عقب فرستاد و بعد
 خودش هم رفت و کنارش نشست. زازی خشمگین جیغ وحشیانه‌ای کشید و
 اعتراض کرد: لهم کردی.

شارل مختصر و در کمال آرامش اشاره کرد: مراقب نباشی واقعاً هم لهت
 می‌کنه.

و راه افتاد.

کمی که پیش رفتند، گابریل چشم‌اندازهای شهر را با حالتی شکوهمند نشان
 داد و با صدای بلند گفت:

— آه! پاریس، چه شهر زیباییه. ببین چقدر چشم‌نوازه.

زازی جواب داد: به من چه، من دوست دارم سوار مترو شم.

گابریل نعره زد: مترو؟ مترو! بیا ببین!

و با انگشت به چیزی در هوا اشاره کرد.

زازی چین به ابروهایش انداخت و بدبینانه گفت: مترو؟ و تحقیرآمیز ادامه
 داد: مترو که زیرزمینه. الکی می‌گی.

— این یکی هواپیه.

— پس مترو نیست.

— بذار برات توضیح بدم. مترو بعضی وقت‌ها از زیر زمین می‌آد بیرون، بعد
 دوباره برمی‌گرده تو زمین.
 — چرت می‌گی.

گابریل احساس عجز کرد. بعد، برای این که حرف را عوض کند، به منظره جدیدی اشاره کرد و داد زد: این رو نگاه کن! پانتئون!

شارل بدون این که برگردد، گفت: حرفش رو نشنیده بگیر.

شارل آرام رانندگی می کرد تا دختر بچه اطراف را ببیند و چیزی هم یاد بگیرد.

گابریل پرسید: مگه این پانتئون نیست؟

سؤالش لحن تمسخر آمیزی داشت.

شارل قاطعانه جواب داد: نه، نه، نه، نه. این پانتئون نیست.

— اگه نیست، پس چیه؟

لحن تمسخر آمیز گابریل کم کم داشت به توهین پهلوی می زد، ولی شارل هم مجبور بود اعتراف کند که مغلوب شده: نمی دونم.

— اون جا رو ببین.

— ولی اون پانتئون نیست.

البته شارل هم لجباز بود. گابریل پیشنهاد داد: خب از یه عابر پرسیم.

— اون ها یه مشت گاون.

زازی خونسرد جواب داد: این رو راست می گه.

گابریل اصرار نکرد و در عوض سوژه جدید هیجان انگیزی پیدا کرد و گفت:

وای این، این...

ولی کشف خواهرزاده اش نطق او را کور کرد. زازی جیغ زد: فهمیدم. اون جا

پانتئون نیست، ایستگاه لیونه.

گابریل بی توجه به زازی جواب داد: شاید. حالا که دیگه ازش رد شدیم،

درباره اش حرف نزنیم. کوچولو این معماری بی نظیر رو ببین. این انولید^۱...

شارل وسط حرفش پرید: اشتباه می کنی. این هیچ ربطی به انولید نداره.

۱. Le Panthéon، بنای تاریخی در پاریس.

۲. Les Invalides، موزه و مقبره ای تاریخی در پاریس.

— خب اگه انولید نیست، پس چیه؟

— درست نمی‌دونم، ولی انگار پادگان روییه^۱.

زازی که داشت مدارا می‌کرد، گفت: هر دوتاتون خیلی بامزه‌این.

گابریل با ابهت ادامه داد: زازی، اگه واقعاً دوست داری می‌برمت انولید آرامگاه واقعی ناپلئون رو ببینی.

— ناپلئون کدوم خریه. اصلاً برام جذاب نیست، مرتیکه کودن با اون کلاه احمقانه‌ش.

— خب پس چی برات جذابه؟

زازی جواب نداد.

شارل با مهربانی غیرمنتظره‌ای جواب داد: آره خب، چی برات جالبه؟ — مترو.

گابریل گفت: وای شارل، دیگه هیچی نگو. بعد دوباره گفت: آه!

زازی که باز عصبانی شده بود، گفت: این اعتصاب کی تموم می‌شه پس؟

— من هم نمی‌دونم. از سیاست سر در نمی‌آرم.

شارل گفت: سیاست کجا بود! این‌ها برای نونه.

زازی پرسید: آقا، شما تا حالا اعتصاب کردی؟

— معلومه خانم، کردم، برای افزایش کرایه تاکسی.

— باید می‌آوردنش پایین، با این لگنی که دارین. حالم بهم خورد. احياناً کنار

رودخونه مازن^۲ پیداش نکردین؟

گابریل آشتی جویانه گفت: دیگه تقریباً رسیدیم. این هم دخانیات‌فروشی محله.

شارل با طعنه پرسید: کدوم محله؟

۱. Reuilly، پادگانی تاریخی در پاریس.

— نزدیک خونه مون دیگه.

— این اون نیست.

— یعنی چی اون نیست؟

زازی داد زد: نه، دوباره شروع نکنین.

شارل به گابریل گفت: معلومه که این اون نیست.

وقتی از جلوی دخانیات فروشی رد شدند، گابریل گفت: راست می‌گی. تا

حالا نرفتم این تو.

زازی پرسید: بگو بینم دایی، عمداً داری این قدر شروور می‌گی یا دست

خودت نیست؟

— می‌گم که تو رو بخندونم بچه.

شارل به زازی گفت: زیاد به حرف‌هاش توجه نکن!

زازی هم گفت: اصلاً زبروزرنگ نیست.

— راستش، بعضی وقت‌ها الکی می‌گه، بعضی وقت‌ها هم الکی نمی‌گه.

گابریل داد زد: راستش! انگار تو می‌دونی چی راسته چی نیست؟ اصلاً کسی

هست بدونه چی راسته چی نیست! همه این‌ها، همه شون الکیه. پانتئون، انولید،

پادگان رویی، دخانیات فروشی محله، آره، همه ش الکیه. کلافه شد و بعد هم

اضافه کرد: ای وای، ای وای، چه بدبختی‌ای!

شارل پرسید: می‌خوای وایسیم به چیزی بخوریم؟

— بد فکری نیست.

— بریم کافه کُو؟

زازی که به ورجه‌وورجه افتاده بود، پرسید: تو محله سَن ژرْمَن دِپَرِه؟

گابریل جواب داد: نه کوچولو. چه فکری کردی آخه؟ اون‌جا خیلی

از مُد افتاده‌ست.

- اگه می‌خوای بهم بگی از مُد عقبم، باید بهت بگم یه پیر خرفتی.
 — شنیدی چی گفت؟
 شارل گفت: همینه دیگه، نسل جدید.
 زازی جواب داد: نسل جدید! اون...
 گابریل گفت: باشه، باشه، فهمیدیم. بریم دخانیات فروشی محله؟
 شارل پرسید: محله خودمون؟
 — آره، بعد هم شام بمون پیش مون.
 — فکر کردی نشنیدم؟
 — چرا!
 — خب؟
 — خب تأیید کردم.
 — لازم به تأیید نبود، چون شنیدم.
 — خب، فکر کن یادآوری کردم که فراموش نکنی.
 — فراموش نکردم.
 — پس برای شام بمون پیش مون.
 زازی گفت: آه، گه توش، بالآخره می‌ریم یه پیک بزنیم یا نه؟
 گابریل با مهارت و ظرافت تمام از تاکسی پیاده شد و همه دور یک میز در پیاده‌رو نشستند. پیشخدمتِ سربه‌ هوا جلو آمد و زازی خیلی سریع سفارشش را گفت: یه کوکاکولا.
 زن جواب داد: نداریم.
 زازی با عصبانیت اعتراض کرد: وا، چه نمونه‌ای شده.
 شارل گفت: من شراب بوژوله^۱.
 گابریل گفت: من گرونادین^۲. زازی تو چی؟

1. Beaujolais

۲. Grenadine، نوعی شربت که بیشتر برای تهیه کوکتل از آن استفاده می‌کنند.

زازی جواب داد: گفتم که، کوکاکولا.

– گفتن که، ندارن.

– من کوکاکولا می‌خوام.

گابریل صبورانه تکرار کرد: آره، خواستی، ولی دیدی که ندارن.

زازی از پیشخدمت پرسید: چرا ندارین؟

– برای این‌که.

گابریل گفت: زازی، دلت لیموناد نمی‌خواد؟

– من فقط کوکاکولا می‌خوام، چیز دیگه‌ای هم نمی‌خوام.

همه به فکر فرو رفتند. پیشخدمت ران پایش را خاراند و در نهایت گفت: این

کنار، توی محله ایتالیایی‌ها، کوکاکولا می‌فروشن.

شارل گفت: خب، پس این بوژوله چی شد؟

پیشخدمت رفت پی سفارش. گابریل بی‌سروصدا ایستاد و در یک چشم به

هم زدن غیب شد. بعد خیلی سریع با یک شیشه کوکاکولا، که دو تانی داخلش

بود، برگشت و بزرگوارانه گفت: بفرما کوچولو.

زازی بدون یک کلمه حرف شیشه را گرفت و با گاز نوشابه سرگرم شد.

گابریل به رفیقش گفت: بیا، دیدی؟ سخت نیست. کافیه بچه‌ها رو درک کرد.